

”در این شعر با کمک گرفتن از اشیاء اتاقم سعی بر انتقاد وضع جامعه‌ی امروز با بیانی تمثیلی داشته‌ام. به امید داشتن جامعه‌ای پر از صمیمیت و سعادت.“  
هادی احمدی - بهار 2008

## اتاق تنهایی

در اتاق خالی تنهاییم می‌گردم امشب  
تا که در آماج سیل پر خروش آه و درد  
لحظه‌ای در گوشه‌ای خلوت نشینم تا سحر  
گو که باران عزیز و پاک بوی خاطره  
بر نهال زرد و خشکیده‌ی امید من  
تا سحر باز بیارد  
ولی افسوس و دریغ  
بارش این باران  
غرش سیل عظیم درد را می‌سازد  
و نهایت  
سد طاقت بشکند  
تا درد دل جاری شود ...

در اتاق خالی تنهایی من نور نیست  
در و دیوار همه رنگ ضلالت دارد  
سقفها تو در تو شیشه‌ها تاریک است  
بی تحرک بی صفا بی جان بسان مردگان  
لحظه‌هایش خاطرات غم و اندوه و هنوز  
در هوا آوازهایی تازه جریان دارد  
دیگر از شرم و حیای عشق ورزیدن نگو  
روی زیرانداز نفرت زیر رو انداز شک  
جای بازی‌های زیبای قدیمی خالی است!  
تخت‌خوابی جنس شهوت بالشی از جنس کفر  
فرشی از نسل قدیم اما چنان ضایع شده  
صندلی‌ها سخت و محکم پایه‌هایش پر ز خشم  
جزوه‌هایم برگ برگش یادی از یک کار بد  
بی‌رمق تنها و خسته گوشه‌ای مخفی شدم  
پس که می‌گوید تمام زندگی یک لحظه است؟

عاشقی رفته‌است زاینجا زندگی مقدور نیست  
قتلگاه معرفت اینجاست چونان دور نیست  
چشم، تنها مشکل روشندان کور نیست  
در هوای کهنه‌اش بویی به‌جز کافور نیست  
گوشه‌ای از گوشه‌هایش آدمی مسرور نیست  
یادگاری از کلام کهنه‌ی منصور نیست  
هیچ‌کس از گفتن "عاشق مشو" معذور نیست  
در هوای سرد خوابیدن دگر منفور نیست  
دور هم بودن به‌جز یک منقل و بافور نیست  
پایبندی‌ها به عفت بر کسی دستور نیست  
کز کنون جز بر نمای پاره‌اش مشهور نیست  
هیچ‌یک از پایه‌ها با دیگری یک‌جور نیست  
زندگی بر چیدن این برگ‌ها مأمور نیست  
هم خیال زندگی نه، هم خیال گور نیست  
هر که می‌گوید بدانند، زندگی منشور نیست

باران،

تابستان 1384 = 2005